

سید محمدعلی جمالزاده

دیوان

صوفی

مازندرانی

دوست دانشمند گرامی آقای طاعری شهاب : با همه گرفتاری با دقت و لذت دیوان صوفی مازندرانی مرحمتی سرکار را از سر تا آخر خواندم. اگر بخواهم تمام آنچه را احساس کرده و استنباط نموده و درک کرده‌ام بعرض برسانم بی‌اغراق مثنوی هفتاد و ن کاغذ شود. بدیهی است که هفتادمن‌مبالغه و باصلاح شعر است ولی بدون شبهه، محتاج مقدار زیادی وقت و فرصت خواهد بود که بدیختانه ندارم. برای ارادتمند - جناب عالی در همین چند هفته آخر بقدری کتاب تازه از ایران رسیده است که تنها مطالعه آنها ماهها وقت لازم خواهد داشت و تمام فرستندگان با يك دنیا مهر و عنایت نظر ناقص این‌خادم فرمانبردار خود را خواسته‌اند. تصدیق میفرمائید که امتثال امر میخادیم گرامی کار آسانی نیست و فرضاً اگر بیست و چهار ساعت شبانه روز را در دو و سه‌هم‌ضرب کنیم و حقیر بجای دو دست پنج دست داشته باشم و هر دستی دو سه قلم بگیرد و مشغول کار شود ( گذشته از آنکه قوه باسره آدم هفتاد و

پنج شش ساله هم شاید تحمل چنین کاری را نداشته باشد و از عهده چنین اعجازی بر نیاید) باز بسیاری از کارها انجام نیافته خواهد ماند. با این مقدمات اگر درباره دیوان صوفی باختصار زحمت افزا میگردد امید عفو و بخشش دارم. راستش را بخواهید شعر این مرد محترم غنجی بدل من نفهم و سرتا پا عجز و تقصیر نزد و در طی مطالعه مثلاً وقتی به این دو غزل در صفحات ۲۶ و ۲۸ رسیدم که مطلع آنها ازین قرار است:

نمیدانم من این ارض و سما را      نه خود را میشناسم نه خدا را

\*\*\*

ایکه میبرسی زکار و بار ما      کار ما خون خوردن و غم یار ما

از خود پرسیدم آیا اگر چنین شعرهایی مجهول بماند و هموطنان ما از وجود آن بی خبر بمانند بجهان ادبیات و شعر و فرهنگ ایران زمین ضرر بزرگی عاید خواهد گردید؛ جواب قطعی بدین سؤال نتوانستم بدهم و می ترسم کسی هم جواب دندان شکنی نتواند بدهد. ایران ما از پس از اسلام دارای هزاران شاعر بوده است (امروز از قراری که اخیراً در مطبوعات طهران خوانده شد مملکت نبوغ زای ما دارای بیست و چهار هزار شاعر است) (۱) و باز اگر عقیده همین مطبوعات را بپذیریم «هر کدام حداقل دو دیوان یاد و دفتر شعر دارند که به عبارتی میشود چهل و هشت هزار دیوان» ولی از میان تمام آنها تنها يك عده انگشت شماری که شاید از انگشتان دو دست و دو پا تجاوز نکنند مشهور مانده است و با احتمال بسیار قوی بلکه بطور یقین تا ایران ایران است دارای شهرت و اعتبار خواهند بود و از قضا در خارج از ایران هم باز کسانی که با ادبیات و زبان و فرهنگ ما سروکار دارند همان عده بسیار محدود را پسندیده اند و محترم می شمارند و آثارشان را ترجمه میکنند.

(۱) - رجوع شود بمجله «خواندنیها» (شماره ۴ مرداد ۱۳۴۸) صفحه ۱۶ ستون اول. ظاهراً این تنها تعداد شعرای نوپرداز است و لابد بهمین اندازه یا قدری کمتر و بیشتر - شعرای غیر نوپرداز دارد و ازین قرار رویهمرفته میتوانیم شکر پروردگار را بجا بیاوریم که لامحاله در حدود پنجاه هزار شاعر داریم اگر بسیاری چیزهای دیگر را نداریم.

اخیراً کتاب بسیار خواندنی « سفینه‌المحمود » تألیف محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه که در سال ۱۲۴۰ هجری قمری تألیف یافته و بکوشش دانشمند محترم آقای دکتر خیامپور در اواخر سال ۱۳۴۶ شمسی در تبریز در دو جلد به چاپ رسیده است بدستم رسید. شرح حال شعرای دوره قاجاریه است (تازمان فتحعلیشاه تنها و البته اگر شعرائی را هم که تا پایان آن دوره یعنی دوره قاجاریه و پایان سلطنت احمد شاه در نظر بگیریم گمان می‌رود که شماره آنها بسه برابر آنچه در کتاب نامبرده آمده است بالغ می‌گردد) و مشتمل است بر ترجمه حال و نمونه‌هایی از اشعار سیمصد و پنجاه و هشت نفر شاعر که هر يك لا بد در زمان خود کم و بیش دارای نام و اعتباری بوده‌اند.

حالا از خود می‌پرسم که علت و سر این کار در چیست. چرا از میان لاقل پانزده الهی بیست هزار شاعر که لا بد و دست کم از هر صد نفر آنها یکی دارای دفتر و دیوان بوده است تنها عدد بسیار بسیار قلیلی یعنی رویهم‌رفته از هزار نفر يك نفر معروف و مشهور مانده‌اند (بدیهی است که تعداد شعرای قدر دوم و سوم هم که بی‌نام و نشان مانده‌اند شاید صد یا قدری زیادتر بالغ گردد) جواب این پرسش را باید کسانی که مانند حضرت استادی آقای طاهری شهاب که خود شاعر و شعر شناسند بدهند و اگر چون من کسی که در تمام عمر حتی يك غزل نتوانسته است بسازد بخواهد در این زمینه اظهار نظر و عقیده نماید حمل بفضولی خواهد شد. با این همه وقتی مکرر در طول عمر درازم در این کیفیت دقیق شده‌ام بدین نتیجه رسیده‌ام که تنها شعرائی دارای شهرت و صیت و نام و نامداری شده‌اند که در کار خود ابتکاری بخرج داده‌اند و بدیع بوده‌اند و نویری بی‌آزار آورده‌اند و دارای سبک و شیوه و طرز فکر و بیان تازه‌ای بوده‌اند و خلاصه به اصطلاح امروزیها «مکتب» جدیدی را بوجود آورده‌اند. چنانکه مثلاً در میان شعر رودکی با فردوسی و شعر خیام با منوچهری و قصیده-سرایان نامی با بابا طاهر و خاقانی با مولوی (مولوی، سنائی و عطار را تا اندازه‌ای میتوان اساتید يك مکتب بشمار آورد) و عبیدزاکانی با سعدی و حافظ تفاوت بسیار است و حتی در همین زمانهای خودمان هم اگر کسانی مانند

عارف قزوینی و ایرج میرزا و پروین اعتصامی و دهخدا و نسیم شمال و حتی عشقی ( که در کارش سستی‌هایی هم دیده می‌شود ) دارای شهرتی شده‌اند به همین جهت است که صاحب سبک و طرز و زبان و بیان دیگری جز آنچه معمول و متداول بوده است بوده‌اند . شاید این داوری من‌بی‌اساس ولی گمان نمی‌رود که بکلی دور از حقیقت باشد و اصولاً در تمام اعصار هم حکم بر همین اصل و قاعده جاری بوده و هست و لابد در آینده هم جاری خواهد ماند .

حالا برسیم به « صوفی مازندرانی ». گرچه قضاوت صحیح و منصفانه محتاج رسیدگی و تحقیق و مطالعهٔ بیشتری در دیوان اوست که از من ساخته نیست و مثلاً باید دید که در اشعارش چه معانی و چه نکات و چه مضامین و چه طرز و سبک تازه‌ای آورده است ( این کاری است که استاد طاهری شهاب برای انجام آن صلاحیت تام و تمام دارند نه من از شعر و شاعری بی‌خبر و بی‌نصیبی ) و تنها آنوقت است که قدر و مقام « صوفی » معلوم و روشن خواهد شد که آیا بزحمتش می‌ارزیده که رادمرد دانشمندی چون طاهری شهاب ( لابد با تحمل دردرس و مشقت و مخارجی ) دیوان او را با نه صفحه مقدمه و دوازده صفحه تعلیقات و فهارس منتشر سازد .

این مقدمه در کلیات بود و اکنون در امثال امر جناب عالی پاره‌ای از مطالب جزئی پردازم و با مراجعه بیادداشتهای مختصری که در موقع مطالعه در حاشیهٔ صفحات با مداد نوشته‌ام عرایض بسیار ناقابل خود را بعرض عالی عرض‌سانم . این مطالب درهم و پیریشان و گنگ‌و‌ا بتر است و از لطف عمیم آن دوست منتظرم که عذرم را بپذیرند .

در همان ابتدای مقدمه ( صفحهٔ ۳ ) کلمات « بشرحیکه » بهتر است جدا - گانه یعنی « بشرحی که » نوشته شود . در آن صفحه در سطر اول کلمات محمد و صوفی در بین دو ابرو ( بقول فرنگیها « پراتنز » ) نوشته شده است . مطابق قواعد علامت‌گذاری و سجاوندی در این قبیل موارد علامت « » بزبان فرنگی « گیمه » را استعمال میکنند و « دو ابرو » یا « دوقلاب » ( واسامی و ترجمه - های دیگری که نقداً بخاطرم نیابد و فرنگیها « پراتنز » میخوانند ) در

موارد دیگری که البته بر جناب عالی معلوم است و به محتاج به ذکر نیست استعمال میشود. اصلاً ما ایرانیان تا این زمانهای اخیر نوع علامتها را کمتر استعمال میکردیم و تنها در کلام الله مجید و زیارتنامهها و پاره‌ای موارد دیگر دیده میشد و معدود و محدود بود و الا در شعر و نثر فارسی هیچ یا کمتر استعمال میکردید و مثلاً بجای علامتی که فرنگیها آنرا «ویر گول» میخواندند حرف عاطفه (واو) را استعمال می‌کردیم و اتفاقاً «و» هم صورت «ویر گول» را دارد که سرو ته شده باشد و هنگامی که مطلبی بپایان می‌رسید و میخواستیم بطلب دیگری بپردازیم (بخصوص در مراسلات) بجای آنکه برسم فرنگیها در آخر جمله‌ای که تمام شده است يك نقطه بگذاریم بالای کلمه یا دوسه کلمه اول جمله تازه خط افقی کوتاه میکشیدیم. افسوس که بسیاری از هم- وطنان ما در این کار هم بحکم تقلید کور کورانه استعمال علائم سجاوندی فرنگی را نشانه «تجدد» و «روشنفکری» و «فرنگی مآبی» و آشنائی با عادات و رسوم دنیای متمدن می‌پندارد و گاهی بجا و گاهی (شاید بصواب نزدیک‌تر) باشد که بگوئیم «بیشتر» و یا لاقلاً «چه بسا» بکلی بیجا شوق رغبتی (حتی حرص و ولعی) نشان میدهند و بهترین نمونه آن در قطعات منظومی دیده می‌شود که جوانان امروزی ما در روزنامه‌ها و مجله‌ها منتشر می‌سازند که گاهی شماره علامتهای تعجب و اعجاب و استفهام و نقطه‌های زاید و بی‌جهت که باید مطالبی را برساند که خود خواننده حدس خواهد زد و استنباط خواهد کرد و محتاج به بیان نیست و تا اندازه‌ای مترادف میشود با کلام مشهور «المعنی فی بطن الشاعر» هر چند در حقیقت خلاف آنرا باید برساند یعنی مطالبی هست که شاعر نمی‌خواهد آنها را بر زبان جاری سازد. اما ایرانیان عموماً در مقام استفهام کلمه «آیا» را استعمال می‌کنند و در این صورت استعمال علامت استفهام فرنگی لزومی ندارد.

در همان صفحه ۳ (چهار سطر به آخر صفحه مانده کلمه «لاکتر» که گویا «ملاکتر» صحیح آن باشد. (۱)

در همان سطر صحبت از خانقاهی بمیان آمده است. ای کاش در باره محل این خانقاه تصریح مختصری داده شده بود. (۲)  
در صفحه ۴ در سطر چهارم نام شیخ المحققین ابوالقاسم آمده است و

۱ - حرف (الف) که در کلمه (اکثر) حذف شده از اغلاط چاپی است.  
۲ - این خانقاه در شیراز بوده است.

ای کاش توضیحی در معرفی این شخص داده شده بود . (۱)  
 باز در سطر هفتم همان صفحه « جمیر » آمده است که نام محلی است .  
 آیا محتاج به توضیح نیست (۲) باز در همان صفحه ( در سطر یازدهم) از  
 زبان ملامحمد آمده است ( بروایت رفیقش مؤلف « تذکره میخانه » ) که « کم  
 جا از اطراف و اکناف عالم مانده که ندیده باشم » آیا جاندارد که بگوئیم  
 « جهان دیده بسیار گوید دروغ . »

در همان صفحه چهارم میخوانیم که ملا محمد « همیشه اوقات خود را  
 بانتخاب شعرالبح میگذرانید . آیا کلمه « انتخاب » عین متن است و یا  
 در چاپخانه بدین صورت در آمده است . (۳)

خیلی خوشحال شدم وقتی در همین صفحه چهار در مقدمه دیدم تواریخ  
 و ارقام و اعداد را بتقلید فرنگیها از چپ بر راست ننوشتند یعنی مثلا سنوات  
 سلطنت شاه عباس را بدینصورت نوشته اند : ( ۹۹۸ - ۱۰۳۸ هـ . ) و نه اینکه  
 چون فرنگیها که خطشان را هم از چپ بر راست مینویسند همین سنوات سلطنت  
 را بدین صورت مینویسند : ( ۱۰۳۸ - ۹۹۶ ) و بدین صورت فرنگیها نوشتن ارقام  
 در نگارشات ما زیاد دیده می شود و بعقیده فاصر این حقیر کار خوبی نیست .  
 باز در صفحه (۵) از مقدمه ( در سطر دوم ) نام خواجه معین الدین  
 چشتی آمده است . شاید مناسب بود که در همانجا و یا در حاشیه مختصری در  
 معرفی این بزرگوار میافزودید . (۴)

وفات ملا محمد در سرهند بوده است . دلم میخواست میدانستم که سر -  
 هند در کجا واقع است و آیا امروز هم بهمین نام خوانده میشود . (۵)

۱- شرح حال این شیخ را به طور اختصار در صفحات ۹۱ و ۹۲ دیوان  
 صوفی نوشته ام . (۲) - اجمیر در ( راج پوتنه هند ) واقع و جمعیت آنهم طبق ثبت  
 ( لغت نامه دهخدا ) در حدود ۱۵۰۰۰ هزار نفر است . (۳) - بهمین سیاق ( انتخاب  
 شعر ) در تذکره تقی الدین اوحدی ثبت شده است . (۴) - به شرح حال معین الدین  
 چشتی در اغلب تذکره ها و تواریخ و بخصوص در کتاب ( الکنیه الاولیاء ) به  
 تفصیل بیان شده و ی سر سلسله فرقه چشتیه میباشد و بموجب نوشته مؤلف  
 کتاب ( اخبار الایثار ) در سنه ۶۳۳ هـ . در هند وفات یافت و مزارش مشهور  
 و زیارتگاه مریدانش میباشد . (۵) - سرهند ، بموجب نوشته کتاب ( کیگوهر  
 نامه - تألیف دنی چند ) شهر کیست بین دهلی و سیالکوت و جزو ایالت  
 ( سند ) و بنام سرهند مبارک هم اشتها داشت . ( ط - ش )

در صفحه ۷ (مقدمه) نمودارم وزن این بیت درست است یا من نمیتوانم  
آنرا درست و موزون بخوانم :

آرایش برون چه کنی پشم گوسفند      گرگی که در درونست ترا گوسفند کن  
شاید « گرگی درون تست ، ورا گوسفند کن ، و یا چیزی شبیه باین  
درست تر باشد . و الله اعلم . (۱)

حالا میرسیم به قصاید . در صفحه ۱۱ از مصراع دوم این بیت زیاد  
محفوظ نشدم .

هر آنچ آید ز نیکووز بدشان      مر آنرا این دیار (۲) انباردار است  
در همان صفحه در مصراع « شهیدی را شنیدی حال چون شد » دلم  
میخواست بدانم اشاره به کیست . آیا شهید بلخی است یا شهیدی دیگری . (۳)  
در بیت دیگری کلمه « گواه » بصورت « گوه » آمده است . آیا شعرای  
دیگر ما این کلمه را بدین صورت استعمال کرده اند من شخصاً اکنون در خاطر  
ندارم . (۴)

در صفحه ۱۲ ( و گاهی در صفحات دیگر کتاب ) ابیاتی با حروف  
درشت تر چاپ شده است . شاید مؤلف محترم آن ابیات را بیشتر از ابیات

- ۱- بهمین صورت در دیوان چاپی ( نظیری نیشابوری ) نوشته شده است و  
نظر استاد جمال زاده صحیح است . *مجله علمی و ادبی*
- ۲- در کتاب « ایندیار » نوشته شده است و « این دیار » گوید درست تر باشد .
- ۳- منظور شاعر در این بیت : ( ابوالمعالی کاشغری ) متخلص به شهیدی است که  
در عهد اکبر شاه میزیسته و مردی فتنه گرو آشوب طلب بوده و بسال ۹۷۹ هـ .  
بقصاص خونی که ریخته بود کشته شد . شرح حالش در تذکره روز روشن مسطور  
است با پاره ای از اشعارش .

۴- راقم این مسطور هم تا بحال استعمال این کلمه را بصورت مذکور  
در اشعار شاعری ندیده است .

دیگر پسندیده‌اند و در کار ذوقی مباحثه روانیست . بنده پرمستنده در هدسان صفحه این بیت را پسندیدم :

فلك ديوانه بيهوده گورد است جهان شوریده آشفته کار است  
در صفحه ۱۳ شاعر از تهیدستی نالیده است ( مانند بسیاری از شعرا )

گر چه وجه چراغ شامم نیست دارم اندر خزینه گوهر صبح  
خدا را شکر که انسان میتواند با این نوع تصورات دل خود را خوش  
کند و تاریکی شب را بامید روشنائی صبح بر خود هموار سازد . اساساً گویا  
وظیفه شاعر یکی از وظایف او همین امید بخشیدن بکسانی است که  
ناامید هستند و هر دری را بروی خود بسته میابند . در خاطر دارم روزگاری  
که در شهر لوزان ( در سوئیس ) دانشجو بودم شاعر معروف فرانسوی ریش پن ( ۱ )  
که اشعار و تصانیف معروفی بزبان عوامانه کوچه و بازاری دارد که فرانسویان  
« آرگو » میخوانند ( ۲ ) برای سخنوری بدان شهر آمد . دچار تنگدستی  
بودم ولی هر طور بود بلیطی دست و پا کردم و در آن مجلس حاضر شدم .  
درباره وظایف شاعر سخن میگفت و یکی از اشعار خود را بر ایمن خواند .  
داستان مردی شکارچی بود که در شب بسیار سرد زمستان در بیابان راهش را گم کرده  
و سرگردان مانده است . بیم و هلاک در میان است و هیچ راه و چاره‌ای  
نمی‌بیند اما ناگهان از دور دو گله آتش جلب توجهش را مینماید و شادی  
کنان خود را بدانجا میرساند و تمام شب با همین دو قطعه آتش بسیار خرد  
خود را گرم می‌کند و از سرگ و هلاک میرهاند و چون صبح میرسد و  
هوا روشن می‌گردد می‌بیند آن دو قطعه آتش دو چشم گربه مرده‌ای بوده  
است که در پرتو ستارگان آسمان میدرخشیده است و همین دلگرمی باعث  
نجات او گردیده است . آنگاه گفت که یکی از وظایف مهم شاعر تسلیت

۱- Jeonrichopin ( ۱۸۴۹ - ۱۹۲۰ م . ) . ( ۲ ) عنوان این

کتاب « تصنیف بی‌سروپایان » است La chanson Den Gueux و همین

کتاب اسباب شد که شاعر را در زندان انداختند ولی بعدها عضو آکادمی

فرانسه گردید .



بخشیدن ب مردم محروم و بینواست ولو با جرعه امید باشد که مانند دو چشم آن گربه حقیقتی هم نداشته باشد. صوفی مازندرانی نیز با همین نوع پندارها تلخی روزگار را در کام خود شیرین میسازد و با باده آتشین خود رامرت میسازد :

گرچه وجه چراغ شام نیست      دارم اندر خزینه گوهر صبح  
ساقی روزگار میدهدم      باده آتشین ز ساغر صبح  
و باز با پندار اینکه :

عالمی را کند پر از خورشید      دم من چون دم منور صبح  
و با اینکه بخیال خودش :

اطراف جهان ز گفته بنده پر است      زاوازه ام این گنبد گردنده پر است

( بلکه واقعاً در زعمان خودش تا اندازه ای چنین بوده است ، مانند ما )  
دل خود را خوش میدارند غافل از اینکه دست سر نوشت در دفتر اولاد آدم نوشته است که « چو رفتی رفتی » و هر قدر هم صاحب نام و اعتبار باشی داستانت سرانجام داستان همان کسانی است که « گفتند فسانه ای و در خواب شدند » و خود او هم برای تشفیه قلبی فرموده است :

شعر تسلیم ابلیس کردیم      بخران وا گذاشتیم شعیر  
و او نیز مانند هر آدم باشعور و با فهم و با عاطفه ای نالان است که :

بگروهی فتاده ام که ز جهل      نشناسند افسر از افسار

( حالا چه کار داریم که آیا در زبان فارسی « بگروهی فتادن » بمعنی

« دچار گروهی شدن » کاملاً درست است یا نیست ) و لسی آنچه از حقایق

بارز جاودانی است همان است که همین ملا محمد صوفی مازندرانی فرموده و

ورد زبانها گردیده و شاید تنها یادگاری است که از او بجا مانده است و الحق

جا دارد که با آب طلا بنویسند و برگردن دنیا آویزند :

همه را کعبه آنچه در کیسه همه را قبله آنچه در شلواز

او نیز از اضطرار و با آنکه خود را در فصاحت چو امرء القیس و در

بلاغت سحبان میداند مجبور است سپر بیندازد و با مردم دنیا بسازد و با دنیا

بکنار آید و بگوید :

باهمه مشربی همی سازم باده نواب را همی مانم  
و خطاب بروزگار که قرنهاست هموطنان زباندان ما آنرا « غدار » و  
و کج رفتار خوانده اند بفرماید :

من ز عین تو خویشتم بکشم من زدست تو خود بسوزانم (۱) -  
در صفحه ۲۱ ملا قصبده‌ای دارد در پاسخ چکامه ابوالقاسم کازرونی  
که معلوم است اهل شعر و سخن بوده است . افسوس که آقای طاهری شهاب  
این شخص را بخوانندگان معرفی بیشتری نفرموده‌اند و با احتمال قوی برای  
ایشان مقدور نبوده است (۲) و ابوالقاسم کازرونی هم با آنکه بقول ملا محمد  
« خدایگان سخن » بوده و « عقل کل سزدش کمترین گدای سخن » بحکم  
کل شیئی هالک الا وجهه از جمله فراموش شدگانی است که شیئی چون رفت رفت و باز  
گرچه بقول خود ملا محمد خطاب به او :

بنفخ صور قیامت خراب نتوان کرد ز بسکه محکمه بنهاده‌ای بنای سخن  
اما خود گوینده چنین سخن محکم و استواری ( نفهمیدم چرا شاعر  
بجای محکم کلمه « محکمه » را استعمال نموده است . شاید هم سابقه داشته  
باشد و بر من مجهول باشد . والله اعلم ) هم شاید تنها بنفخ صور قیامت دوباره  
زنده گردد و الا بیم آن میرود که دم مسیحا نفس طاهری شهاب هم اورا از نو  
زندگی نبخشد . در این زمینه حقیقت همان است که خود ملا گفته است : (۳)

(۱) - معنی ( زمین تو ) را درست نفهمیدم .

(۲) شرح حال مختصر این شخص را اقم سطور در تعلیقات کتاب نوشته‌ام .

طالبان میتوانند به ( مرقوم پنجم سلم السموات ) جهت کسب اطلاعات بیشتر  
مراجعه فرمایند .

۳- استاد جمال زاده از وضع چاپ در ایران گویا آنطور که باید و شاید اطلاع  
ندارند و نمیدانند در موقع چاپ يك کتاب و بار ساله‌ای مصحح بیچاره در بعضی  
مواقع برای درستی کاریك کلمه راتا سه دفعه هم غلط گیری مینماید باز مشاهده  
میشود بصورت مغلوط چاپ شده است . کلمه « محکمه » هم در دستنویس ما  
« محکم » بوده و بصورت « محکمه » طبع شده .

از بس سرسرا که فتادست برگذر خورشید پا برهنه رود در دیار ما  
و باز در جای دیگر در همین معنی با لطف بسیار فرموده :  
بس که چون گل گلهزاران بر سرهم خفته اند همچو شبنم می توان بر روی گل غلطید و رفت  
ولی افسوس که « ابرو بادومه خورشید و فلک » کمترین اعتنائی به ملا  
محمد و هزارها از او بزرگترها ندارد و همه میچرخند و همه چیز را آرد  
میکنند و بر باد محو و فراموشی میسپارند و تا دنیادنیاست ( ولو ماه و مریخ  
هم مستخر اولاد آدم گردند ) باید با ملا محمد همزمان شد و گفت :  
دوران مرا چو جرعه ندانم چرا فکند گیتی مرا چو شیشه ندانم چرا شکست  
و آنوقت است که شاعر مازندرانی حتی از دوستان هم می برد و می گوید :  
بسان لعل بدخشی دل شکسته من زدوستان بپرید و بدشمنان آویخت  
افسوس که بر ارقام این سطور معلوم نگردید که آیا واقعاً لعل بدخشی زدوستان  
میبرد و بدشمنان میآویزد و آیا این تشبیه را حقیقتی هم هست یا نه ( باید به  
علمای علم سنگ و جوهر شناسی مراجعه نمود ) . (۱)

در هر صورت ملا محمد هم مانند بسیاری ( بلکه اغلب ) شعرای ما از  
بخت خود و سرنوشت خود رضایتی ندارد و اغلب ناله اش بگوش میرسد که  
« بیکاری و گدائی مستی است کار ما » و « جگرم نوبه خدنگ شدست » ( باز  
معنی « نوبه خدنگ » را درست نفهمیدم ) . (۲)

- ۱ - اینگونه تشبیهات نه تنها در شعر ملا محمد بکار رفته بلکه در آثار  
شعرا باستان هم دیده میشود چنانکه استاد عسجدی مروزی گوید :
- اگر چه دیده افعی بخاصیت بجهد بدانگهی که زمرد بدو بری بفرز  
در اینجا سخن از تأثیر زمرد در چشم افعی کرده است .
- حال اگر « ابوریحان بیرونی » هم بگوید که من این مطلب را یعنی  
( کور شدن چشم افعی در اثر دیدن زمرد ) امتحان کردم و دیدم که حقیقتی  
ندارد آیا در عقیده شاعر خللی وارد میشود .
- ۲ - در نسخه دستنویس ما « نوبر خدنگ » بوده است .

- حضرت آقای طاهری شهاب آیات فردوگاهی تنهسا دوبیت را هم در جزو غزلیات ملا آورده‌اند و شاید بهتر بود آنها را جداگانه پس از غزلیات آورده بودند ولی لابد این هم حکمتی دارد که بر من مانند بسیاری چیزهای دیگر مجهول است .

نفهمیدم آیا تعبیر « طلب کشیدن » در این بیت :

بهر میخوارهای طلب نکشم  
منت از هیچ زن جلب نکشم

در زبان فارسی آمده است و یا شاید از تعبیر مازندرانی و طبری باشد چنانکه در بعضی از آیات صوفی نشانه‌هایی از آن دیده می‌شود و معلوم است که از استعمال کلمات عوامانه ابا و امتناعی نداشته است و چنانکه میدانید مرا با کلمات عوامانه آشنائی قدیمی در میان است . (۱)

ملا محمد در غزلی که با این مطلع شروع شده بود : «می‌بی‌غل و غش و همی خواهم ، و طبع مردك خاکشی مزاج « شاهد زهره و ش » طلب میکند . کلماتی از قبیل « کش غش » و « دوشش و زیر کش » و « موکشش » استعمال نموده است و باز افسوس که معنی کلمات « زیر کش » و « موکشش » بر من معلوم نگردیده و آقای طاهری شهاب هم توضیحی نداده اند . (۲)

ملا در جای دیگر اصطلاح « پنجال زدن » را استعمال نموده و فرموده است :

« یا میمانی بچرخ پنجال زده » در صفحه ۸۷ (۳)

ملا محمد هم مانند بسیاری از هموطنان ما خاصه خیل شعرادرست معلوم

۱- این کلمه در نسخ خطی دیوان ملا بصورت « حطب نکشم » ثبت بود و در نسخهٔ دستنویس ما « رطب نکشم » نوشته شده بود که بدست حروفچین در مطبعه بصورت « طلب نکشم » درآمده و چاپ گردید .

۲- از اینگونه قوافی بی معنی تنها در شعر دیده میشود بلکه در آثار اغلب شعرای سدهٔ دهم و یازدهم هجری قمری ملاحظه میگردد . یاد شطحیات بعضی از صوفیه بخیر باد که آنها هم بهمین دردمبتلابودند .

۳- این کلمه هم در دستنویس ما « پینخال (بمعنی فضله حیوانات بوده که بدست حروفچین بدین صورت مسخ شده است .

نیست که آیا مؤمن و مسلمان است یا کافر و بیدین وی در یکجا میگوید :  
از آن آتش، ای کودک میگسار شراری بنزد من کافر آر  
که در خانهٔ دین و مذهب زخم پس آنگاه در روز و در شب زخم  
(در صفحه ۷۳)

و باز در جای دیگری صریحاً میگوید که : « محمد را که بیرون برد  
عشق از قید مذهبها » - (در صفحه ۲۸)  
و باز فرموده :

تو ای مؤمن طریق کعبه برگیر که من روحانب دیگر گرفتم - (صفحه ۴۸)  
و همو در جای دیگری فرموده : (در صفحه ۸۸)  
آن آب که عمر جاودان میبخشد قرآن و حدیث مصطفی خواهد بود  
سخن بدرازا کشید . عیبی هم ندارد . از راه دور و قلب مهجور سخن  
گفتن با یاران نعمت گرانبهائی است و اگر در دسر دادم پوزش میطلبیم و گر  
چه بقول ملا محمد : « حدیث بیهده کمتر زناژخائی نیست » باز مطالب کم  
اهمیتی مست که شاید بگفتن بیرزد . آقای طاهری شهاب خوب بود در باب  
پاره‌ای کلمات و تقابیر و اصطلاحات و اشخاص و امکده‌ای که در کتاب آمده  
است توضیح بیشتری می‌دادند . البته در « تعلیقات » مطالب و توضیحات سود-  
مندی آورده اند ولی باز جای « هل عن مزید » دارد . مثلاً در همان قصیدهٔ نخستین  
در یکی از ابیات از ( شعب بوان ) سخن رفته است . آیا هر خواننده‌ای معنی  
این کلمه را میداند و آیا مایل نیست که آنرا بداند . (۲)

شاعر در صفحه ۸۷ شخصی بنام پورخلیل راهجو کرده است، این شخص  
که بوده ، چه نوع آدمی بوده . شاید امکان پذیر باشد که معلوماتی دربارهٔ  
او بدست آورد ( گرچه بسیار مشکل بنظر می‌آید ) . (۳)

۱- سرودن همین اشعار شاید موجب شده است که معاصران ملا محمد

اورا به الحاد زندقه در تذکره‌ها معرفی کرده‌اند . والله اعلم

۲ - می گویند یکی از نقاط خوش آب و هوای فارس است که چون

غوطه دمشق نشانه‌ای از خلد برین است، العهده علی الراوی .

۳ - مشخصات این شخص را راقم این سطور نتوانسته است درجائی بیابد

و بگمان من جستجو در این باره بی نتیجه است .

کتاب « غلطنامه » ندارد و همه خوب میدانیم که اولاً باید سعی کنیم تا آنچه بچاپ میرسد حتی المقدور بی غلط باشد و ثانیاً غلطنامه هم دردی را دوا نمیکند (۱) و کمتر دیده‌ایم که خواننده‌ای در مطالعه کتابی غلطنامه را مورد توجهی قرار بدهد .

« دیوان صوفی مازندرانی » هم البته بی غلط چاپی نیست و مثلاً در صفحه ۱۶ « تذویر » بجای « تزویر » چاپ شده است و در صفحه ۶۶ در بیت زیر :

مردی خواهم که باشد او را ده گوش جانی بیدار دارد و آگه گوش  
گوش در آخر مصراع دوم بجای « هوش » چاپ شده است . در صفحه ۷۱ در این مصراع : نه مرد زمانه‌ام بدین نامردی « ظاهراً » « تک مرد » صحیح است نه « نه مرد » و یا « بمرد » . در صفحه ۷۰ در این مصراع : « سری دارم که مغزش اندر شنی » گویا در اصل « سری دارم که مغزی اندر شنی » بوده است . در صفحه ۸۸ ظاهراً « چون نوبت خم رسید پر خون شده است » درست نیست و « چون نوبت من رسید پر خون شده است » درست بنظر میرسد . (۲) در مصراعهای ذیل :

« از آن زمان که در آمد بدیده تا رخ او » - صفحه ۲۹

« بمن ده که جانم کمی میکنند » صفحه ۷۴

« قلب خود رانکو گداز نداد - ۸۶

« تا رخ او » و « نکو گداز دادن » را درست نفهمیدیم و احتمال می‌رود که درست چاپ نشده باشد و در مصراع دوم نمیدانم « کمی کردن » در زبان

۱- هزار افسوس که هنوز هم باز بسیاری از کتابهایی که در مملکت ما بچاپ میرسد « غلطنامه » دارد و من بی ادب در جایی ایسن « غلطنامه » را کهنه حیض مطبوعات ایران خوانده‌ام .

۲- نظریات حضرت استادی جمال‌زاده کاملاً صحیح است ولی چه باید کرد در چاپ هر کتابی این موضوعات پیش می‌آید .

فارسی آمده است یانه (باید بکتابهای لغت رجوع کرد) . (۲۲)  
 در صفحه ۳۲ درغزل ۱۳ قافیه روی و بدست ، است ( یعنی در دست )  
 ولی در بیت آخر « بدست » ( بافتح اول و دوم یعنی « بد میباشد » شده است .  
 جای تعجب است :

شب آمد زنخندان یارم بدست تو گفتمی که خورشید دارم بدست  
 مرا شکوه از دشمنان هیچ نیست از آن شکوه دارم که یارم بدست (۲۳)  
 در صفحه ۱۸ ( در دو بیت آخر صفحه ) آیا « ننگ کردن » و « عار  
 کردن » بجای « ننگ داشتن » و « عار داشتن » درست است . ( شاید در مارندران  
 مصطلح باشد ) . ( ۱ )

در صفحه ۱۷ ( بیت اول ) مقصود از « ناله خار » مفهوم نشد و ندانستم  
 ناله خار چگونه خوار است . ( ۲۵ )

در صفحه ۹۴ در باب « نسخ دیوان ملا محمد صوفی » اول میخوانیم که  
 از « دیوان صوفی شش نسخه در عالم موجود است که در تدوین این کتاب مورد  
 استفاده مقرر گرفت » و در صفحه بعد چنین آمده است : دو نسخه دیگر از دیوان  
 صوفی نیز در کتابخانه های مونیخ و هامبورگ میباشد که از محتویات آن نگارنده  
 را اطلاعی بدست نیامد . ( خوب بود این مطلب در همان آغاز فصل آمده بود .

چقدر خوشوقت شدم وقتی دیدم این بیت معروف که : « همه ماران و موران  
 لانه دارند . . . الخ » که من در « یکی بود یکی نبود » در داستان « ویلان الدوله »  
 آورده ام و نمی دانستم گوینده آن کیست از همین ملا محمد خدا بیامرز خودمان  
 است ( رجوع شود به صفحه ۷۰ )

۱- معنی این مصرع بدین صورت نامفهوم است مگر آنکه مضمح از خود  
 بینی مناسب بسراید و بر خلاف امانت بنام سراینده اشاعه دهد . تعبیر « کمی  
 کردن جان را » منهنم تا کنون ندیده ام . در باب مصرع سوم شاید مقصود شاعر از :  
 « قلب خود را گداز نداد » این باشد که : ( قلب خود را کاملاً نسوزانده است )  
 و این اصطلاح در بین فخران معمول است که می گویند : ( آجر گدازی ) . ( ۲۳ )  
 ناله خار را میشود مانند ناله سنگ قبول داشت چنانکه سعدی گوید :  
 « از سنگ ناله خیزد وقت و ادع یاران » اما چگونه قامت خوار را دنباله خار  
 تشبیه میشود کرد مطلبی است بدیع از ابتکارات اندیشه ملا محمد صوفی .

در میان آنهمه اشعارملا اییات لطیفی دیده شد که در دفتر یادداشت من نوشتم  
و از آن جمله است این اییات :

در خاک وجود خویش وز دانهٔ ذل با چشمهٔ دیدگان زراعت کردم  
سر رشتهٔ کار خود نمیداند چرخ او نیز سر کلافه را گم کرد دست - (۱)

\*\*\*

خواهم که شوم مردمک دیدهٔ خلق تا روی تو هیچکس نبیند جز من (۲)  
در قبال این اییات بسیار خوب و لطیف گاهی نیز با اییاتی روبرو  
میشویم که زیاد لطف و ملاحظت ندارد و کدام شاعر بزرگی است که در میان  
هزاران بیت خوب و عالی بعضی اییات سست نداشته باشد . در دیوان ملا محمد  
هم گاهی اییات سست دیده میشود و از آن جمله است مثلاً :

شوق تو بوصل کم نمی گردد هیچ گر من بخورم ترا نمیگردم سیر

\*\*\*

ندارم بی جوانی طاقت غم در این پیرانه سر بگذار ما را  
« بی جوانی » در مصراع اول زیاد بدل نمی چسبید .

طریق وصل تو یارب چه خاصیت دارد که پای جهد مرا اندر اوروائی نیست  
آیا « روا بودن پا به گوش و ذهن خوش می آید .

نشان مهر و وفا در کسی نمی بینم از این قبل بکسم میل آشنائی نیست  
« از این قبل » در این مورد چندان لطیفی ندارد و آیا « که مبلغی دل

خلق است زیر هر شکنش ، سعدی دنیائی تفاوت ندارد :

نیست گرم اندرین سرا برجی که در او زحمتی ز سردی نیست  
دیگر بس است و در خانه اگر کس است یک حرف بس است و میدانم

که در خانه کسی هست احتیاج بژاژ خائی ندارد پس بهتر است با این دعای  
خیر از زبان ملا محمد صوفی مازندرانی معروضه ام را پایان برسانم :

بی غم بادی ، همیشه بی غم بادی بر ریش دل سوخته مرهم بادی  
از باده بسان گل و شبنم بادی خورشید آسا همیشه خرم بادی  
با هزار سلام و دعا و عرض ارادت مندی . ژنو - سیده محمد علی جمالزاده

۱- در کتاب « گم کرده است » آمده و گویا بصورت « گم کرد دست » بهتر باشد.

۲- این مضمون گویا قدیمی است و خیال مینمایم که آنرا در جائی دیده

باشم شاید در اشعار ابوسعید ابوالخیر .